## جلسه دهم 19/6/1401

بحث در بیان حقیقت اطلاق بود که ما هو الاطلاق؟ گفتیم اطلاق قطعا جمع القیود نیست. اینکه گفته باشد اکرم العالم به منزله این باشد که عادلا عالما و ... و همه اینها را در موضوع اخذ کرده باشد، در مقابل تقیید که یکی را اخذ کرده، واضح البطلان است. قطعا خلاف ارتکاز است که اطلاق در مقابل تقیید به معنای تقیید در همه امور باشد. آنکه قائل دارد و محل بحث است این است که اطلاق یا به معنای ارسال و شیوع و الطبیعة الشایعة که مشهور چنین گفتند. مرحوم آخوند پذیرفته که اطلاق یعنی شیوع ولی گفته جزء‌ موضوع له نیست و با مقدمات حکمت تصحیح می‌شود خلاف لما نسب الی المشهور که گفتند بالوضع است و گفتند مطلق مثل عام است که در هر دو شیوع و سریان است. وقتی مشهور مطلق را تعریف کردند گفتند المطلق ما دل علی شایع فی جنسه.

دیدگاه دیگر این است که شیوع در مطلق نیست بلکه مطلق عبارت است از طبیعتی که مرفوضا عنها القید یعنی رفض القیود. مرحوم بروجردی نیز گفت اگر مطلق شیوع و ارسال باشد، مقدمات حکمت نمی‌تواند آن را تصحیح کند.

استاد

به نظر می‌رسد اینکه ما از مطلق مثل عام، شیوع و سریان را متوجه شویم، خلاف ارتکاز است. هنگامی که لفظ مطلقی را می‌شنویم، با وقتی که لفظ عام را می‌شنویم، تفاوت دارد. اگر گفت اکرم کل عالم، شیوع به ذهن می‌رسد ولی اگر گفت اکرم عالما، شیوع به ذهن نمی‌رسد. لذا اینکه آخوند اطلاق را به شیوع و ارسال معنا کرده، صحیح نیست. درست است که بعد از اینکه فهمیدیم که مطلق قید ندارد، در تطبیقش بر هر فردی مرخص هستیم، ولی نه از آن جهت که خودش گفته شایع بلکه از آن جهت که قید نیاورد و در این صورت بر هر فردی قابل انطباق است. اینکه امری را تحلیل می‌کنیم که بین ابناء محاوره رایج است، در حقیقت در حال بیان چیزی هستیم که از الفاظ به ضم مقدمات حکمت احساس می‌کنیم. به نظر می‌رسد به ضم مقدمات حکمت نیز شیوع به دست نمی‌آید. اکرم العالم به ضم مقدمات حکمت، عالمی که هر کجا با هر خصوصیتی باشد، به ذهن نمی‌رسد و خلاف ارتکاز است.

در مثال معروف ازل النجاسة و صل که فرض سعه وقت است، گفتند ازاله مقدم است از باب اهم و مهم است. این دو امر تزاحم دارند، اما صل که طبیعت را واجب می‌کند و ازل که یک فرد خاص را واجب کرده، ظاهرا تزاحم ندارند. اما گفتیم تزاحم از این باب است که صل بما هی شایعة با اصل ازل بما هی شایعة تزاحم دارد اما به هر حال خلاف ارتکاز است. لذا اینکه اطلاق شمول و ارسال و شیوع باشد، نادرست است.

تفسیر رفض القیود

اطلاق بی قیدی و رفض القیود است. در تفسیر این رفض القیود نیز دو بیان وجود دارد:

مرحوم خوئی فرموده اطلاق رفض القیود است اما طوری معنا می‌کند که اطلاق امر وجودی باشد و نتیجه می‌گیرید که تقابل بین اطلاق و تقیید، تقابل تضاد است. مرحوم خوئی فرموده اطلاق لحاظ عدم القید و تجرد است. در مقابل تقیید که لحاظ قید است. اهمال در مقام ثبوت نسبت به خصوصیات موضوع و متعلق، محال است. پس وقتی جاعل و شارع و مولی متعلق حکمش را در مقام جعل حکم لحاظ می‌کند. این لحاظ از دو حال خارج نیست، یا تجرد را لحاظ می‌کند یا تقید را لحاظ می‌کند. اگر به متکلم اسناد دادیم که اطلقَ، یعنی به امر وجودی اشاره می‌کنیم. اطلاق خود لحاظ نیست بلکه ملحوظ اطلاق است. اطلق یعنی او را مجرد کرد و این یک امر وجودی است. مثلا اگر پای کسی را بسته‌اند و قید دارد، اگر باز شد، می‌گویند اطلق و از قید آزاد شد. تجرید کردن طبیعت از قید یعنی در ذهنش جدا از قید لحاظ می‌کند. مجرد کردن از قیود به معنای اطلاق است لذا اطلاق امر وجودی است و تقابل آن با تقیید، تقابل تضاد است.

نائینی

مرحوم نائینی نیز گفته اطلاق همان رفض القیود است اما معنای عدمی دارد. تقابل بین اطلاق و تقیید، تقابل عدم و ملکه است. ایشان می‌گوید مطلق یعنی همینکه قیود را اخذ نکند. درست است که مولای ملتفت به خصوصیات، محال است که مهمل باشد، اما در مقام جعل این دو حالت وجود دارد. تارة این طبیعت را که نظر می‌کند، خصوصیات را می‌بیند و مهمل در مقام حکم نیست. اینکه خصوصیات را نبیند، برای مقام بیان ذاتیات است. وقتی که گفته الانسان حیوان ناطق کاری به خصوصیات ندارد بلکه نظرش مقصور بر ذاتی و ذاتیات است. مرحوم خوئی و مرحوم نائینی در این مشترک هستند که باید در مقام جعل حکم، خصوصیات را مد نظر داشته باشیم و نمی‌شود که نظرمان مقصور به ذاتیات باشد. مرحوم نائینی گفته وقتی که این خصوصیات را ملاحظه می‌کند، تارة بعضی از آنها را اخذ می‌کند که نامش تقیید است. اخری اخذ نمی‌کند و این یعنی اطلاق. سخن متکلّم مطلق است یعنی خصوصیات را اخذ نکرده و آزاد از قید است نه اینکه مجرد باشد. مطلق یعنی عدم اخذ قیود، نه اینکه تجرد را دیده باشد.

استاد

باید بررسی کرد که ارتکاز با کدام یک از این دو تفسیر سازگار است؟ اطلاق یک امر وجودی است یا عدمی؟ اینکه اطلاق جمع القیود نیست، واضح البطلان است. اینکه اطلاق سریان نیست، گرچه خیلی واضح البطلان نیست ولی باز هم نادرست است و ارتکاز نمی‌پسندند. اینکه اطلاق یک امر عدمی باشد نه وجودی، خیلی واضح البطلان نیست و نمی‌توانیم قطعی سخن بگوییم ولی اقرب به ذهن است. وقتی که مردم مطلق سخن می‌گویند از قیود، غفلت تفصیلی دارند. اینکه مردم متعلق حکمشان را از قیود مجرد می‌کنند، یک عملیه ذهنیه اضافه‌تری است و دور از ذهن است. اگر گفت اکرم العالم، همین عالم را موضوع حکم قرار داده و قیود را نیاورده نه اینکه مجردة عن القیود لحاظ کرده باشد. البته برهان قاطع بر عدمی بودن اطلاق نداریم گرچه به ذهن اقرب است. سیاتی که اطلاق به همراه یک ابهام در ذهن است در مقابل مقید که باز است. به هر حال، اطلاق تجرید کردن است و این به نظر آقای خوئی، لحاظ عدم القید است و به نظر آقای نائینی عدم القید است.

حاصل الکلام، اینکه حقیقت اطلاق چیست، یک امر ثبوتی و بیان یک امر ذهنی است. بعضی گفتند اطلاق جمع القیود که واضح البطلان است. بعضی گفتند شیوع را اخذ کرده و با لفظ ذات را فهمانده و با مقدمات حکمت، شیوع را فهمانده که گفتیم این کلام آخوند، خلاف ارتکاز است. سوم این است که اطلاق لحاظ عدم القید و مجرد کردن در مقام تعلق حکم است. چهارم این بود که حرف نائینی بود و اطلاق یعنی مطلق لحاظ کرده و قید را با آن نیاورد. این بحث دارای ثمرات است.

جهة اخری: اطلاق لفظی و اطلاق مقامی

غالبا اطلاقی که محل ابتلاء در فقه است، اطلاق لفظی است. غالبا به اطلاق الفاظ تمسک می‌شود و از عموم بیشتر است. ولی احیانا می‌گویند به اطلاق مقامی تمسک شده و می‌شود. فارق اینها چیست؟

ما به الاشتراک این دو آن است که هر دو اطلاق هستند و ریشه هر دو ترک القید و البیان و سکوت است. در اطلاق مقامی گفته می‌شود آن خصوصیت را بیان نکرد و نگفت پس مرادش نیست.

اما یک فرق اساسی بین اطلاق لفظی و اطلاق مقامی وجود دارد. فرق اساسی آن است که در اطلاق لفظی، همانطور که از نامش پیداست، به دنبال مطلق کردن و کشف اطلاق مدلول لفظ هستیم، آیا مدلول اکرم العالم، ولو به مقدمات حکمت، مطلق عالم است یا عالم فی الجملة کما هو الموضوع له؟ درصدد محدد کردن مدلول کلام هستیم که آیا آنکه فهماند، اطلاق دارد یا نه؟

به خلاف اطلاق مقامی، الفاظی که گفته روشن است و مشکلی در آن نیست. نمی‌خواهیم مدالیل الفاظش را تعیین و تحدید کنیم و همه روشن است. اگر وضو را بیان کرد ابتدا شستن صورت و بعد دست‌ها و بعد مسحات و همه را با خصوصیات بیان کرد و در مقام کشف مدالیل مولی نیستیم. بلکه به دنبال یک حکم دیگری هستیم. یک جعل آخری را مشکل داریم که به این مدالیل ربطی ندارد ولی به سکوتش ربط دارد. وضو را گفت ولی نگفت استنشاق و مضمضه کن یا در مورد نماز، جلسه استراحت را نگفت. از اینکه در مقام بیان تمام الغرضش بود و استنشاق را نگفت و سکوت کرد، نشان می‌دهد که واجب نیست و لو وجب لبیّن.

این عدم تکلیف و عدم وجوب را از سکوت متوجه می‌شویم اما سکوت خاص. سکوت در مقامی که اقتضا می‌کرد همه تکالیفش و اغراضش را بیان کند ولی بیان نکرد، اطلاق مقامی است یعنی سکوت در موضعی که سکوت در آنجا عرفا جا ندارد. مثلا اگر دست و پای زنی شکست، مانعی ندارد که به طبیب مرد مراجعه کند. مولی سکوت کرد و نگفت مرد مستقیم نگاه نکند و با واسطه ‌آینه نظر کند. این سکوت خلل‌زا است. اگر نگاه طبیب حرام باشد و تکلیف داشته باشد باید مولی اشاره کند و این سکوت نقض غرض می‌شود. اگر در فقه به اطلاق مقامی تمسک می‌کنیم در این موارد است که جا بود بگوید ولی چون نگفته پس مرادش نیست. نگفتن دلیل بر این است که تکلیف ندارد.